

دکتر جان اسوالت، پادشاهان، جلسه 30، بخش 2

دوم پادشاهان ۲۴-۲۵، بخش دوم

جان اسوالت و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

بنابراین، در سال ۶۰۱، همانطور که لحظه‌ای پیش گفتم، بابلی‌ها در مرزهای مصر دچار شکست شدند و یهویاقیم فکر کرد که شانس خود را یافته است. او می‌توانست از شر بابلی‌ها و بدون شک از خراج هنگفتی که هر ساله مطالبه می‌کردند، خلاص شود.

به ما گفته شده، جالب است، و باز هم، من فکر می‌کنم که چقدر دقیق بودن کتاب مقدس می‌تواند جذاب باشد. در آیه ۲، خداوند مهاجمان بابلی، آرامی، موآبی و عمونی را برای نابودی یهودا علیه او فرستاد. بنابراین، نبوکدنصر عقب‌نشینی کرده است، اما در این میان، فرماندهان جنگی دارید که آزاد هستند.

و بنابراین، آن جنگ‌سالاران، برای حدود یک سال، در حومه شهر وحشی‌گری می‌کنند و اورشلیم رنج می‌کشد. اما سرانجام، احتمالاً در حدود سال ۵۹۹، نبوکدنصر دوباره خود را جمع و جور می‌کند. جالب است که یکی از نویسندگان می‌گوید که مصر در آن نبرد پیروز شد اما دیگر نیروی برای بازیابی از آن نداشت.

بابل نبرد را باخت، اما آنها قدرت زیادی برای بازیابی داشتند. و در واقع، یهویاقیم متوجه شد که سوار اسب اشتباهی شده است. و در حدود سال ۵۹۹، ارتش بابل بازگشت و شهر را محاصره کرد.

خب، اشاره کردم که او در سال ۶۰۵ با بابل عهد بست. آن زمانی بود که دانیال و شدرک، میشک و عبدنغو به عنوان گروگان به اسارت برده شدند. شما به عهد خود پایبند خواهید بود، وگرنه این افرادی که من گرفتم به مرگی وحشتناک خواهند مرد.

خب، خوشبختانه، با اینکه او عهد خود را شکست، دانیال و آن سه مرد نمردند و ما اکنون داستان آنها را داریم. بنابراین، در سال ۵۹۸، یهویاقیم مرد و پادشاه شد. به راحتی می‌توان این دو نام، یهویاقیم و یهوایکین را با هم اشتباه گرفت.

یهویاکین پسر است و در این مرحله، او حکمت تسلیم شدن را دید و تسلیم شد. و همانطور که گفتم، او و تمام خانواده سلطنتی به اسارت گرفته شدند و بسیاری از رهبران دیگر نیز. و این زمانی بود که حزقیال به اسارت رفت.

او حدود ۲۷ یا ۲۸ سال سن دارد. او تمام عمرش را برای کهنات آماده کرده است، و حالا دیگر هرگز این اتفاق نخواهد افتاد. او از سرزمین مقدس به بابل نجس برده شده است، و زندگی‌اش به عنوان کاهن به پایان رسیده است.

خیلی جالبه که در سی‌امین سال زندگیش، وقتی که فعالیت‌های کاهنی‌اش رو شروع می‌کرد، خدا اون رو به عنوان پیامبر فراخواند. خدا به اون رسالت جدیدی داد. به نظرم این خیلی تأثیرگذاره.

بنابراین، توجه کنید که یهوایکین به سادگی به اسارت گرفته شده است. آیه ۱۲، در هشتمین سال سلطنت پادشاه بابل، او یهوایکین را به اسارت برد. و آیه ۱۴، او تمام اورشلیم، نه همه، بلکه هر کسی را که به حساب می‌آید، به تبعید برد.

آیه ۱۴ است، افسران، مردان جنگی، کارگران ماهر و صنعتگران. چرا آن افراد گرفته شدند؟ آنها ارزش داشتند. او می‌توانست از آنها در بابل استفاده کند، همانطور که مثلاً با دانیال و دیگران انجام داد.

این جنبه مثبت است. جنبه منفی چیست؟ بله، مردم فقیر در موقعیتی نبودند که قدرت ملت را دوباره برقرار کنند. رهبران را بیرون کنید، اما چرا مردم فقیر را رها کنید؟ درست است.

آنها نمی‌توانستند از پس هزینه‌های آنها بریابند. نمی‌توانستند به آنها غذا بدهند. و بالاخره باید کسی باقی می‌ماند تا مطمئن شود که کشور، روستاها دوباره به بیابان تبدیل نمی‌شوند.

شما باید کسی را باقی بگذارید تا غلات را پرورش دهد و برای خراج به بابل بفروشد. بنابراین، این یک وضعیت بسیار خوب تنظیم شده است. رهبران رفته‌اند و مردم فقیر باقی مانده‌اند تا به نوعی آن مکان را حفظ کنند.

حالا، رفتاری که با یهوایکین می‌شود را مقایسه کنید. او به سادگی به تبعید برده می‌شود با اتفاقی که ۱۲ سال بعد برای صدقیا افتاد. به آیه ۲۵، آیه ۶ نگاه کنید. او اسیر شد.

او را نزد پادشاه بابل در ربله بردند و در آنجا حکم اعدامش صادر شد. این، برای من، یکی از وحشتناک‌ترین سرنوشت‌هایی است که می‌توانم تصور کنم. آنها پسران صدقیا را جلوی چشمانش کشتند.

سپس چشمانش را کور کردند، او را با زنجیرهای برنزی بستند و به بابل بردند. آخرین چیزی که او دید مرگ پسرانش بود. حال، چرا با صدقیا بسیار شدیدتر از یهوایکین رفتار می‌شود؟ خب، چه کسی او را بر تخت نشاند؟ نبوکدنصر این کار را کرد.

پس از اینکه او یهوایکین را به اسارت برد، یکی از عموهای یهوایکین را انتخاب کرد و او را به عنوان نوکر بابلی‌ها بر تخت سلطنت نشاند. حزقیال اینگونه می‌گوید. به یاد داشته باشید، حزقیال در بابل است.

او دارد برای مردم اورشلیم نامه می‌نویسد. مردمی که می‌گویند اورشلیم هرگز سقوط نخواهد کرد. همه چیز درست خواهد شد.

خدا از ما محافظت خواهد کرد زیرا ما عزیزان او هستیم. حزقیال می‌گوید، به این شورشیان اسرائیل بگویید آیا معنی این معمای عقاب‌ها را نمی‌فهمید؟ او فقط یک تمثیل بسیار پیچیده گفته است. حالا او دارد آن را توضیح می‌دهد.

پادشاه بابل به اورشلیم آمد، پادشاه و بزرگان آن را برداشت و به بابل برد. او با یکی از اعضای خانواده سلطنتی پیمان بست و او را مجبور به سوگند وفاداری کرد. او همچنین بانفوذترین رهبران اسرائیل را تبعید کرد.

بنابراین اسرائیل دوباره قوی نمی‌شد و شورش نمی‌کرد. اسرائیل تنها با پایبندی به پیمان خود با بابل می‌توانست زنده بماند. با این وجود، این مرد، یعنی صدقیا از خانواده سلطنتی اسرائیل، علیه بابل شورش کرد و سفیرانی را به مصر فرستاد تا ارتشی بزرگ و اسب‌های زیادی درخواست کند.

آیا اسرائیل می‌تواند سوگند خود را بشکند، و شما می‌توانید اینجا عهد و پیمان‌ها را بخوانید، آیا اسرائیل می‌تواند عهد و پیمان‌های قسم خورده خود را اینگونه بشکند و از مجازات فرار کند؟ نه، زیرا به حیات من قسم، خداوند متعال، پادشاه اسرائیل، می‌گوید: «به حیات خود قسم، در بابل، سرزمین پادشاهی که او را به

قدرت رساند و عهدش را نادیده گرفت و شکست، خواهد مرد.» ارمیا نیز تقریباً همین را می گوید. من همین پیام را به صدقیا، پادشاه یهودا، تکرار کردم.

اگر می خواهی زنده بمانی، تسلیم یوغ پادشاه بابل و قومش شو. چرا تو و قومت اصرار به مردن دارید؟ چرا باید جنگ، قحطی و بیماری را انتخاب کنید، که خداوند بر هر ملتی که از تسلیم شدن در برابر پادشاه بابل امتناع ورزد، نازل خواهد کرد؟ به پیامبران دروغین که مدام به شما می گویند پادشاه بابل بر شما پیروز نخواهد شد، گوش ندهید. آنها دروغگو هستند.

خداوند چنین می گوید. من این انبیا را نفرستاده‌ام. آنها به نام من به شما دروغ می گویند.

پس، شما را از این سرزمین بیرون خواهم راند. همه شما خواهید مرد. شما و همه این پیامبران نیز.

بنابراین، ما اینجا در مورد عهد صحبت می کنیم. چه عهد خوبی بوده باشد چه نه، صدقیا با پادشاه بابل عهد بست. من به شما خدمت خواهم کرد.

اگر مرا بر تخت سلطنت بنشانی، به تو خدمت خواهم کرد. و اکنون، با گوش دادن به نظرسنجی‌ها، مردم دیگر نمی خواهند بابلی باشند. او تصمیم گرفته است که شورش کند، عهد خود را بشکند.

و حزقیال از بابل این را می گوید. ارمیا در خانه‌اش این را می گوید. شما نمی توانید عهد خود را بشکنید و از مجازات فرار کنید.

عهد و پیمان‌ها واقعاً برای خدا مهم هستند. و این چیزی است که در حال رخ دادن است. یهوایقیم هرگز با نبوکدنصر پیمان وفاداری نبست، اما صدقیا چنین پیمانی داشت.

و بنابراین، نتایج به طرز غم‌انگیزی متفاوت هستند. حالا، یک بار دیگر، این سوال حدسی مطرح می شود. ۲۴۱۹.

صدقیا درست مانند یهوایقیم، در نظر خداوند پلید عمل کرد. چرا صدقیا برادرش را الگوی خود قرار داد و نه پدرش را؟ نمی دانم این را دیده‌اید یا نه، اما من آن را دیده‌ام که برادر کوچک از برادر بزرگ پیروی می کند.

و اغلب اوقات، برادر بزرگتر می تواند نفوذ بسیار بیشتری نسبت به پدر داشته باشد، به خصوص اگر پدر مانند آن موقعیت، از تماس مستقیم روزانه با پسرانش دور باشد.

ارتباط خیلی بیشتر با برادر. بنابراین، فکر می کنم خیلی جالب است که در حالی که گفته می شود یهوآحاز و یهوایقیم راه پدرانشان را دنبال کردند، صدقیا از یهوایقیم پیروی کرد.

حالا دوباره، چه کسی تو را تعقیب می کند؟ می گویی، خب، هیچ کس. من هیچ نفوذی ندارم. خیلی مطمئن نباش.

خیلی مطمئن نباش. داری چه مثالی می زنی؟ اینکه یه نفر داره میاد داخل. هیچ وقت یادم نرفته.

داشتم توی برف راه می رفتم. و اندرو، که حدوداً، نمی دانم، شش یا هفت ساله بود، پشت سرم بود. گفت: بابا، قدم‌های کوتاه‌تری بردار.

برگشتم و گفتم، چرا؟ چون باید جای پای تو را بگیرم. کسی هست که رد پای تو را تماشا کند؟ هر از گاهی با کسی روبرو می‌شوم که می‌گوید، اوه، تو سال‌ها پیش فلان حرف را زدی یا فلان کار را کردی. و این حرف خیلی روی من تأثیر گذاشت.

و من سپاسگزارم. و بعد فکر می‌کنم، خدای من، چند تا اشتباه مرتکب شده‌ام؟ و کسی آسیب دیده یا از مسیر منحرف شده است. چه کسی از تو پیروی می‌کند؟ بله؟ آیا دنبال کردن رد پای یهوایم سخت نیست؟ کاملاً.

و اگر اینطور باشد؟ بله. بله. و چه همه شما این را شنیده باشید یا نه، آیا این امکان وجود ندارد که صدقیا مسیر کمترین مقاومت را در پیش گرفته باشد؟ پیروی از یوشیا سخت می‌بود.

پیروی از یهوایم چندان سخت نبود. و این نکته‌ی بعدی است که باید مراقب باشیم مسیر کم‌مقاومتی را در پیش نگیریم. سال‌ها پیش، جورج بارنا گفت، اعمال مذهبی در ایالات متحده با سه کلمه تعریف می‌شود، آسان، ساده، راحت.

فکر نمی‌کنم تغییر کرده باشد. بله. جاده باریک و شیب‌دار است.

و بیایید همین‌طور ادامه بدهیم. بیایید همین‌طور ادامه بدهیم. حالا، به نظرم به یک بارقه کوچک از شخصیت صدقیا توجه کنید.

در روز نهم، این آیه ۲۵، آیه ۳ است. در روز نهم ماه چهارم، قحطی در شهر چنان شدید شده بود که مردم غذایی برای خوردن نداشتند. شگفت‌آور است که شهر به مدت دو سال و نیم با وجود ارتشی محاصره‌کننده در اطرافش، دوام آورد. بنابراین، هیچ غذایی وارد نمی‌شد.

بنابراین، آنها بالاخره زمین خوردند و هیچ چیز، هیچ غذایی وجود نداشت. سپس دیوار شهر شکسته شد و تمام ارتش شبانه از طریق دروازه بین دو دیوار نزدیک باغ پادشاه فرار کردند، اگرچه بابلی‌ها شهر را محاصره کرده بودند. آنها به سمت عربه، دره‌ای که اردن از آن می‌گذرد، فرار کردند.

اما ارتش بابل پادشاه را تعقیب کرد و در دشت‌های اریحا به او رسید. تمام سربازانش از او جدا و پراکنده شدند و او اسیر شد. آن حادثه کوچک چه چیزی در مورد شخصیت صدقیا به ما می‌گوید؟ دقیقاً، دقیقاً.

به جای اینکه در آخرین ساعت در کنار کسانی که او رهبری کرده بود و آنها را به این آشفتگی کشانده بود بایستد، فرار می‌کند. و در مورد واقع‌گرایی کاری که او سعی در انجام آن داشت چه؟ توجه کنید که چه می‌گوید؟ آنها شبانه وارد شهر شدند، حتی با وجود اینکه بابلی‌ها شهر را محاصره کرده بودند. آیا واقعاً فکر می‌کردند که قرار است فرار کنند؟ بنابراین دوباره، به نظر من که ما، و شاید من خیلی به او سخت می‌گیرم. اما فکر می‌کنم ما یک فرد بزدل را می‌بینیم که واقعاً خیلی با واقعیت در ارتباط نیست.

و در مورد ارتش او چطور؟ این در مورد آنها چه می‌گوید؟ کاملاً درست است. آنها درس خود را خیلی خوب آموخته بودند. آنها به او وفادارتر از او به مردمش و به خدا نبودند.

باز هم، یک درس در این بین وجود دارد. آیا من اینطور هستم؟ آیا شما از آن دسته افرادی هستید که به ما وفاداری می‌بخشند، زیرا ما به خدا و به کسانی که بر ما قدرت دارند وفادار هستیم؟ باز هم، این یکی از افکار اصلی من از سی. اس. لوئیس است. او می‌گوید آدم و حوا گمراه شدند.

آنها فکر می‌کردند که طبیعت صرفاً به دلیل اقتدار آنها مطیع آنهاست. آنها متوجه نبودند که طبیعت به این دلیل مطیع آنهاست که آنها مطیع خدا هستند. و هنگامی که آنها از اطاعت خدا خارج شدند، طبیعت نیز از اطاعت ما خارج شد.

همانطور که او می‌گوید، و من نمی‌دانم چقدر با این موافقم، اما همانطور که او می‌گوید، قبل از هبوط، آنها تصمیم گرفتند که چه زمانی بخوابند و چه زمانی غذا بخورند. پس از هبوط، بدن ما برای ما تصمیم می‌گیرد که چه زمانی غذا بخوریم و چه زمانی بخوابیم. بنابراین بله، من فکر می‌کنم در آن شرح کوتاه، چیزهای زیادی در مورد صدقیا و رهبری او می‌بینیم.